

تاملی درباره تاریخ انترناسیونال اول

روز ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ "سالن سنت مارتین" در قلب لندن انباشته از جمعیت بود. دو هزار کارگر در همایش حضور داشتند. مراسم به دعوت رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلیس و گروه کوچکی از کارگران کشورهای اروپایی برپا شده بود [1]. دست‌اندرکاران گردهمایی از پیامدهای سیاسی اقدام خود هیچ تصویری نداشتند. هدف اصلی آنها این بود که در یک جمع بین‌المللی، مهمترین مشکلات مشترک کارگران را به بحث و رایزنی بگذارند. آنها در اصل قصد نداشتند که سازمانی با هدف هماهنگ ساختن فعالیت‌های اتحادیه‌ای و سیاسی طبقه کارگر تشکیل دهند اما در عمل همین همایش به الگویی برای تمام تشکلات جنبش کارگری بدل شد و از آن پس هم جریان‌های اصلاح‌طلبانه و هم جریان‌های انقلابی از "انجمن بین‌المللی کارگران" الهام گرفتند [2].

زمان چندانی از تأسیس انترناسیونال نگذشته بود که در سراسر اروپا شور و هیجان تازه‌ای بلند شد. انترناسیونال نه تنها همبستگی طبقاتی را بیدار کرد، بلکه زنان و مردان بیشماری را برانگیخت تا در راه هدفی بنیادین مبارزه کنند: دگرگون ساختن جهان. به پاس برپایی انترناسیونال جنبش کارگری نه تنها توانست درک روشن‌تری از وجه تولید سرمایه‌داری به دست آورد، بلکه نسبت به توانایی‌های خود آگاه‌تر شد و به اشکال تازه‌تری از مبارزه‌ی طبقاتی رسید.

نقش برجسته مارکس

انترناسیونال از همکاری تعدادی سازمان‌های رنگارنگ شکل گرفته بود. نیروی محرک انترناسیونال اتحادیه‌های بریتانیایی بودند که رهبران آنها در درجه نخست به مسائل اقتصادی علاقه داشتند. آنها

برای بهبود شرایط زندگی و کار کارگران مبارزه می‌کردند، اما به نظام سرمایه‌داری کاری نداشتند. برای بسیاری از آنها انترناسیونال حکم افزاری را داشت که باید از اعتصابات احتمالی جلوگیری کند.

گروه عمده دیگر "همی‌اوران (Mutualists)" متمایل به آنارشیسم بودند که مدتی دراز در فرانسه نیرومند بودند و به علاوه در بلژیک و همچنین بخش فرانسوی‌زبان سوئیس نیز هوادارانی داشتند. آنها به تأثیر از نظریات پیر ژوزف پرودون نه تنها هرگونه فعالیت سیاسی طبقه کارگر را رد می‌کردند، بلکه با اعتصاب نیز به عنوان حربه‌ای سیاسی مخالف بودند. آنها در بحث‌های داخلی در رابطه با رهایی زنان نیز موضعی محافظه‌کارانه داشتند. از سیستمی تعاونی بنا به الگوی فدرالی پشتیبانی می‌کردند و گمان داشتند که با دسترسی همگان به سهام‌های مالی می‌توان گام به گام سرمایه‌داری را اصلاح کرد. می‌توان گفت که آنها در عمل جناح راست انترناسیونال را تشکیل می‌دادند.

در کنار این دو گروه که اکثریت را تشکیل می‌دادند، نیروهای پراکنده دیگری هم وجود داشتند، برای نمونه کمونیست‌های هوادار کارل مارکس سومین نیروی حاضر در انترناسیونال بودند. آنها در مخالفت با اساس سرمایه‌داری فعالیت می‌کردند. آنها علیه نظام تولیدی مسلط بودند و از ضرورت اقدام سیاسی برای برانداختن نظام سرمایه‌داری دفاع می‌کردند.

در مراحل آغازین تأسیس انترناسیونال در آن تعدادی از نیروهای دموکراتیک فعال بودند که با برنامه‌های سوسیالیستی هیچ پیوندی نداشتند. یکی از مشکلات دیگر این بود که برخی از کارگران عضو انترناسیونال، نظریات درهم و برهمی به همراه خود آورده بودند که گاه یکسره تخیلی بودند. پیروان لاسال نیز نقشی مخرب داشتند؛ آنها که هرگز وارد انترناسیونال نشدند بلکه در پیرامون آن جولان می‌دادند، جنبش کارگری را رد می‌کردند و اقدام سیاسی را مسئله‌ای ملی می‌دانستند.

بدین سان چندین جریان پراکنده در سازمانی گرد آمده بودند که برنامه آن از بنیادهای نظری آنها فراتر می‌رفت؛ جلب همکاری این جریان‌ها وظیفه‌ای بود که مارکس به انجام رساند. او به دلیل توانایی‌های سترگ تئوریک و استعداد سیاسی نیرومندش توانست نیروهای پراکنده را به هم پیوند دهد تا

انترناسیونال به سرنوشت سایرانجمن های کارگری دچار نشود و به فعالیت ثمربخشی دست بزند.[3] مارکس برای انترناسیونال هدفی روشن تعیین کرد، به گونه ای که این تشکل به شکلی تعیین کننده صیغه طبقاتی داشته باشد و با پرهیز از فرقه گرایی، نفوذ توده ای پیدا کند. هدایت سیاسی هیئت رهبری یا "شورای کل" را همیشه مارکس به عهده داشت؛ تمام قطعنامه های مهم و بیشتر گزارش های کنگره را خود او می نوشت. همان گونه که یوهان گئورگ اکاریوس، یکی از رهبران جنبش کارگری آلمان به درستی گفته: "او فرد درستی بود که در محل درست" قرار گرفته بود[4].

پیش از هرچیز به دلیل قابلیت های مارکس بود که انترناسیونال توانست بر نهادی سیاسی بسازد که بسیاری از گزاره های ملی را پیرامون یک محور مبارزاتی متحد کند. وحدت درونی امری شکننده بود، زیرا کمونیسم ضد سرمایه داری مارکس هیچگاه بر تشکیلات مسلط نشد. با این همه، در طول زمان اندیشه مارکس غلبه پیدا کرد، از طرفی به خاطر پی گیری خود او و از طرف دیگر به خاطر ضعف و پراکندگی های درونی گرایش های دیگر.

عضویت و ساختار

انترناسیونال همیشه سازمانی بزرگ و نیرومند شناخته می شد، اما درباره ی شمار اعضای آن همواره ارقامی اغراق آمیز بر سر زبان ها بود. برای نمونه دادستانی فرانسه که در سال ۱۸۷۰ علیه برخی از فعالان کارگری اقامه دعوا کرد، اعضای انترناسیونال را در سراسر اروپا ۸۰۰ هزار نفر برشمرد.[5] یک سال بعد و پس از شکست خونین "کمون پاریس"، روزنامه ی تایمز چاپ لندن، اعضای آن را دو و نیم میلیون نفر دانست.[6] اما درست این است که اعضای انترناسیونال خیلی کمتر بودند. در آن زمان حتی رهبران و فعالان تشکیلات از شمار اعضا اطلاع درستی نداشتند. اما مطالعات امروزی نشان می دهد که در دوره ی اوج کار انترناسیونال، یعنی سال های ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲ شمار اعضای آن از ۱۵۰ هزار نفر بیشتر نبوده است.

اما اگر در نظر بگیریم که در آن زمان غیر از اتحادیه های انگلیسی و اتحادیه های همگانی کارگری آلمان، تشکیلات کارگری مهمی وجود نداشت، همین هم رقم قابل توجهی بود. افزون بر این، باید توجه داشته باشیم که انترناسیونال در تمام دوران فعالیت اش، تنها در کشورهای بریتانیا، سوئیس، بلژیک و ایالات متحده فعالیت آزاد قانونی داشت. در کشورهای دیگر حداکثر فعالیت نیمه علنی داشت و اعضای آن با پیگرد روبرو بودند. با وجود این انترناسیونال این توانایی را داشت که انجمن های گوناگون کارگری را در صفوف خود متحد کند. انترناسیونال تنها ظرف چند سال توانست صدها تشکل کارگری را به یکدیگر پیوند دهد. پس از سال ۱۸۶۸ اتحادیه هایی در اسپانیا به وجود آمدند و [به دنبال سترگ ترین اقدام عملی پرولتاریا] یعنی تشکیل "کمون پاریس" تشکلات مبارز کارگری در ایتالیا، هلند، دانمارک و پرتغال پا گرفتند.

با وجود این ارقام، اعضای انترناسیونال در آن روزگار تنها بخش کوچکی از طبقه کارگر را تشکیل می دادند. برای نمونه در بریتانیا، غیر از صنایع فولاد، انترناسیونال در میان پرولتاریای صنعتی حضور ضعیفی داشت. [7] بیشتر اعضا در صنایع نساجی، پارچه بافی، کفاشی و نجاری فعال بودند، یعنی حرفه هایی که کارگران در آنها تشکلی بهتر و آگاهی طبقاتی بالاتری داشتند. انترناسیونال در کارخانه های بزرگ نفوذ اندکی داشت و این حکم به ویژه در مورد کشورهای جنوب اروپا صادق است. مانع دیگر رشد انترناسیونال این بود که با وجود برخی موفقیت ها در آستانه اولین کنگره ی، این سازمان به طور کلی در عضوگیری از میان کارگران نآموخته و غیرماهر مشکل داشت [8].

پیدایش انترناسیونال

اولین برگه های تقاضای عضویت در بریتانیا تقسیم شدند. در فوریه ۱۸۶۵ اتحادیه ی بنایان با حدود ۴ هزار عضو وارد انترناسیونال شدند و اندکی بعد انجمن کارگران ساختمانی و کفاشی به آنها پیوستند. در ژانویه ۱۸۶۵ با تأسیس اولین واحد کارگری در پاریس، انترناسیونال در فرانسه شکل گرفت، اما رشد زیادی نکرد، نفوذ ایدئولوژیکی محدودی داشت و نتوانست ساختار تشکیلاتی متحدی تشکیل دهد. با

وجود این حامیان فرانسوی انترناسیونال، که بیشتر آنها از "همیاوران" پیرو پرودون بودند، در اولین کنفرانس سازمان دومین گروه بزرگ به شمار می‌رفتند.

یک سال بعد انترناسیونال در اروپا انکشاف بیشتری پیدا کرد و اولین واحدهای تشکیلاتی خود را در بلژیک و منطقه فرانسه‌زبان سوئیس تشکیل داد. به خاطر ممنوعیت فعالیت‌های انقلابی در پروس، انترناسیونال نتوانست در آلمان تشکیلاتی داشته باشد. اتحادیه عمومی کارگران آلمان با ۵ هزار عضو که اولین حزب کارگری تاریخ شناخته می‌شود، در رویارویی با اتو فون بیسمارک از سیاستی دوگانه پیروی می‌کرد و در اولین سال‌های موجودیت خود تمایل چندانی به همکاری با انترناسیونال نداشت. ویلهلم لیبنکنشت نیز با این که به مارکس نزدیک بود، در این عدم تمایل سهیم بود.

فعالیت شورای کل در لندن برای تقویت انترناسیونال بی‌نهایت اهمیت داشت.

در سپتامبر ۱۸۶۶ نخستین کنگره ی انترناسیونال با حضور ۶۰ نماینده از بریتانیا، فرانسه، آلمان و سوئیس در شهر ژنو برگزار شد. سازمان در اینجا توانست به بیلان بسیار مثبتی از دو سال اول فعالیت خود ارائه دهد زیرا در این مدت اندک بیش از صد اتحادیه و نیروی سیاسی به پشتیبانی از انترناسیونال دست زده بودند. شرکت‌کنندگان در کنگره دو گروه بودند: گروه اول شامل نمایندگان بریتانیایی، برخی از چهره‌های آلمانی و اکثریت اعضای سوئیس، از رهنمودهای "شورای کل" پیروی می‌کرد که توسط مارکس به بیان آمده بود، هرچند خود او در ژنو حضور نداشت. گروه دوم شامل نمایندگانی از فرانسه و برخی از نمایندگان منطقه فرانسوی‌زبان سوئیس، پیرو "همیاوران" بودند. در این مرحله از فعالیت انترناسیونال بیشتر به مواضع میانه گرایش داشت.

مسئولان "شورای کل" با تکیه بر قطعنامه‌هایی که مارکس آماده کرده بود، موفق شدند "همیاوران" را در کنگره منزوی کنند و مهر خود را بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی بکوبند. مارکس در این مورد تصریح کرده بود: «در پیاده کردن چنین قوانینی طبقه کارگر به هیچوجه از قدرت دولت حمایت نمی‌کند، برعکس، قدرتی را که امروزه علیه او به کار می‌رود را به خدمت خود در خواهد آورد» [9].»

افزون بر این، "آموزه‌های مارکس" در جریان کنگره ژنو بر وظایف بنیادین اتحادیه‌ها تأکید کردند.

قدرت روزافزون انترناسیونال

از پایان سال ۱۸۶۶ در بسیاری از کشورهای اروپایی اعتصابات زیادی در گرفت. گروه عظیمی از کارگران با شرکت در این اعتصابات به آگاهی سیاسی بالاتری دست یافتند. اعتصاب‌ها به موج دیگری از مبارزات میدان دادند.

با این که برخی از حکومت‌های وقت انترناسیونال را مسئول ناآرامی‌ها دانستند، اما واقعیت این است که بیشتر کارگران درگیر در مبارزه از وجود چنین تشکیلاتی خبر نداشتند. علت اصلی اعتراض آنها شرایط مشقت‌بار زندگی و کاری بود که ناچار بودند تحمل کنند. این حرکت‌ها موجب شدند که میان جنبش‌های اعتصابی و انترناسیونال تماس‌هایی برقرار شود. انترناسیونال با پیام‌های پشتیبانی و همچنین کمک‌های مالی از کارگران اعتصابی حمایت کرد. انترناسیونال با تلاش "رؤسا" که سعی داشتند مقاومت کارگران را تضعیف کنند، مقابله کرد.

همین نقش عملی انترناسیونال بود که به کارگران نشان داد این سازمان مدافع منافع آنهاست و برخی را برانگیخت که به آن بپیوندند. [10] در کشورهای دیگر کارگران برای اعتصابگران پول گردآوری کردند و تصمیم گرفتند کاری را قبول نکنند که آنها را به "مزدوران صنعتی" تبدیل کند. این اتحاد "رؤسا" را وا داشت که به بسیاری از خواسته‌های اعتصابگران توجه کنند. در مناطقی که این تجربه را از سر گذرانده بودند، صدها نفر به عضویت انترناسیونال درآمدند. "شورای کل" در این باره نوشت: «انترناسیونال کارگران را به اعتصاب نمی‌کشاند، بلکه این اعتصاب است که کارگران را به سوی انترناسیونال می‌راند» [11].

انترناسیونال که با افزایش اعضا و تقویت تشکیلات، نیروی بیشتری گرفته بود، از سال ۱۸۶۷ در سراسر قاره اروپا حضور پیدا کرد.

اما انترناسیونال بیش از هر جای دیگر در بریتانیا حضور داشت. در سال ۱۸۶۷ با پیوستن چند سازمان کارگری دیگر، شمار اعضا در انگلستان به ۵۰ هزار نفر رسید. [12] در هیچ کشور دیگری چنین پیشرفتی دیده نشد. اما در سالهای بعد، برخلاف دوره ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۷ رکودی پیش آمد که دلایل گوناگون داشت اما مهمترین علت آن این بود که انترناسیونال نتوانست کارگران کارخانه‌ها و کارگران بی‌مهارت را جذب و متشکل کند.

باید توجه داشت که نهادینه شدن جنبش کارگری در رکود فعالیت انترناسیونال مؤثر بود. قانونی شدن اتحادیه‌ها خطر پیگرد و سرکوب را از اعضای آنها دور کرد و به "قوه چهارم" اجازه داد که در جامعه حضور یابد.

اما وضعیت در نواحی گوناگون اروپا متفاوت بود. کارگران آلمانی هنوز به قراردادهای اشتغال معتبری نرسیده بودند. در بلژیک با اعتصابگران با شدت و خشونت برخورد می‌شد. در سوئیس حاکمیت به اعتصابگران همچنان با سوءظن برخورد می‌کرد. در فرانسه با این که اعتصاب از سال ۱۸۶۴ قانونی شناخته شده بود، اما فعالیت اتحادیه‌ها همچنان با تضيیقات فراوان روبرو بودند.

در چنین شرایطی بود که انترناسیونال کنگره خود را در سال ۱۸۶۷ برگزار کرد. مارکس که یکسره در ویرایش کتاب "سرمایه" غرق بود، نتوانست نه در نشست‌های "شورای کل"، که تدوین اسناد را به عهده داشت، شرکت کند و نه در خود کنگره. [13] این امر اثرات ملموسی به دنبال داشت: از سویی کنگره کار خود را به گزارش‌دهی درباره گسترش تشکیلات در کشورهای گوناگون محدود کرد و از سوی دیگر به خاطر حضور "همپاوران" خط پرودون غلبه پیدا کرد.

از همان اولین روزهای تشکیل انترناسیونال، اندیشه پرودون بر بخش فرانسوی انترناسیونال حاکم بود. چهار سال تمام طرفداران پرودون میانه‌روترین جناح انترناسیونال را نمایندگی می‌کردند. اتحادیه‌های بریتانیایی که بیشتر اعضا با آنها بودند، البته به سوسیالیسم آنتی کاپیتالیستی مارکس باور نداشتند اما در عین حال از نفوذ سیاسی طرفداران پرودون محروم بودند.

مارکس بی‌گمان در مبارزه درازمدت برای جلوگیری از نفوذ پرودون نقش کلیدی ایفا کرد. ایده‌های او برای انکشاف نظری رهبران وهموندان انترناسیونال بی‌نهایت مهم بود و او قادر بود در هر رویارویی و بحث داخلی نظریات خود را پیش ببرد. اما کارگران خود رفته رفته از نظریات پرودون فاصله می‌گرفتند. به ویژه کارآیی اعتصاب‌ها به "همیاوران" نشان داد که برخلاف تصور پرودون هرگز نمی‌توان مسائل اقتصادی را از مسائل سیاسی جدا کرد [14].

کنگره بروکسل که در ۱۸۶۸ برگزار شد، بال "همیاوران" را چید. اوج این اجلاس آنجا بود که تقاضای سزار دوپپ، مبنی بر جمع‌ی کردن تمام ابزارهای تولید، به تصویب رسید. این گامی بلند در جهت تعریف شالوده‌ی اقتصادی سوسیالیسم بود. از آن پس این مفهوم نه تنها به نوشته‌های روشنفکران انقلاب پرولتاری وارد شد، بلکه به صورت بخشی از برنامه یک سازمان فراملیتی در آمد. در عرصه‌های کشاورزی، معادن و ترابری، کنگره به این نظر رسید که زمین به طور کلی "ثروت جمعی" شناخته شود. [15] کنگره حتی به پیامدهای وحشتناک تصاحب جنگل‌ها برای محیط زیست پرداخت. اینها همه دستاوردهای مهم شورای کل بین الملل بود و نشان می‌داد که نظریات سوسیالیستی برای اولین بار در برنامه سیاسی یک تشکیلات بزرگ کارگری فراملیتی ریشه دوانده‌اند.

کنگره بازل (بال) که در سال ۱۸۶۹ برگزار شد نیز بسیار جالب بود به ویژه به خاطر حضور میخائیل باکونین که به عنوان نماینده در مشاوره‌ها شرکت داشت. اندکی پس از ورود او به انترناسیونال، نفوذ انقلابیون مشهور روسیه در برخی از بخش‌های سویسی، اسپانیایی و فرانسوی (و همچنین ایتالیایی به ویژه پس از تشکیل کمون پاریس) به سرعت بالا رفت. در همان کنگره بال، باکونین تأثیر زیادی بر رایزنی‌ها باقی گذاشت. پس از غلبه بر "همیاوران" و فراری دادن شبیح پرودون، مارکس اکنون با دشمنی سرسخت روبرو شده بود. باکونین می‌کوشید عقاید آنارشویستی و فرقه گرایانه خود را بر انترناسیونال مسلط کند.

پیشرفت در اروپا و مخالفت با جنگ فرانسه و آلمان

اواخر دهه ۱۸۶۰ و اوایل دهه ۱۸۷۰ دوره‌ای سرشار از مبارزات نیروی کار علیه سرمایه بود. بسیاری از کارگرانی که در اکسیون‌های اعتراضی شرکت داشتند، تصمیم گرفتند با انترناسیونال تماس بگیرند.

در سال ۱۸۶۹ انترناسیونال در سراسر اروپا گسترش یافته بود. در هر کشور اروپایی که انترناسیونال تا حدی نفوذ داشت، اعضای آن سازمان‌هایی تشکیل می‌دادند یکسره مستقل از سازمان‌های موجود. اما در بریتانیا که اتحادیه‌ها شالوده اصلی انترناسیونال بودند، کارگران ساختارهای تشکیلاتی خود را از دست ندادند. بدین ترتیب "شورای کل" که در لندن اقامت داشت، باید دو وظیفه را در کنار هم انجام می‌داد: از طرفی "ستاد مرکزی" انترناسیونال به شمار می‌رفت و از طرف دیگر هدایت بخش بریتانیایی انترناسیونال را به عهده داشت. در اینجا اتحادیه‌های تابعه بر حدود ۵۰ هزار عضو نفوذ داشتند.

سیاست اختناق‌آمیز امپراتوری دوم در فرانسه، انترناسیونال را در سال ۱۸۶۸ به بحرانی عمیق فرو برد. اما سال بعد از آن انترناسیونال جانی تازه گرفت و رهبرانی کار را به دست گرفتند که به مواضع "همیواری" پشت کرده بودند. اوج فعالیت بخش فرانسوی انترناسیونال در سال ۱۸۷۰ به ثبت رسید، اما با وجود این پیشرفت، سازمان در ۳۸ منطقه از ۹۰ منطقه هیچ نفوذی نداشت. شمار اعضای سازمان در فرانسه بین ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر برآورد می‌شود. [16] در عین حال باید گفت با این که انترناسیونال در فرانسه سازمانی با پایه توده‌ای گسترده نبود، اما بی‌تردید از بخش‌های مهم ومیلیتانت بین الملل به شمار می‌رفت.

در بلژیک شمار اعضا در بهار ۱۸۷۰ به بالاترین حد رسید و بر چند ده هزار نفر بالغ شد که از شمار اعضا در فرانسه نیز بیشتر بود. در بلژیک انترناسیونال نه تنها از نظر جمعیت بیشترین اعضا را داشت، بلکه از نفوذ بالایی در جامعه برخوردار بود. در سویس نیز با روندی مشابه روبرو هستیم.

در قلمرو شمال آلمان دو سازمان کارگری فعال بودند: اتحادیه عمومی کارگری طرفدار لاسال و حزب سوسیال دموکرات کارگری طرفدار مارکس؛ اما با وجود این پیوستن به انترناسیونال برای کارگران جذابیت زیادی نداشت. تا سه سال پس از تأسیس انترناسیونال کنشگران آلمانی از بیم سرکوب

حاکمیت هیچ توجهی به آن نشان ندادند. اما از سال ۱۸۶۸ و پیشرفت انترناسیونال در سراسر اروپا هر دو سازمان یادشده مشتاق بودند که چونان نماینده انترناسیونال در آلمان شناخته شوند.

در شرایطی که کشورهای اروپایی از نظر حاکمیت سیاسی و سطح رشد بسیار متفاوت بودند، انترناسیونال در تدارک برگزاری کنگره پنجم بود، اما به خاطر در گرفتن جنگ میان آلمان و فرانسه در سال ۱۸۷۰ کنگره برگزار نشد. کشمکش نظامی در قلب اروپا اوضاع را از ریشه دگرگون کرد؛ اکنون وقت آن بود که جنبش کارگری به موضعی مستقل برسد و از شعارهای ملی‌گرایانه فاصله بگیرد. در «نخستین پیام شورای کل درباره جنگ آلمان و فرانسه» مارکس از کارگران فرانسوی دعوت کرد لویی بناپارت را سرنگون کنند و به حکومتی که از ۱۸ سال پیش برپا کرده بود، پایان دهند. وظیفه کارگران آلمانی هم این بود که اجازه ندهند شکست و برکناری بناپارت به تهاجم به مردم فرانسه منجر شود: «این واقعیت امروزه برای نخستین بار در تاریخ راه آینده‌ای روشن را در برابر ما باز می‌کند و نشان می‌دهد که برخلاف تمام جوامع گذشته که با نکبت اقتصادی و خفقان سیاسی قرین بودند، جامعه‌ای تازه پدید می‌آید که صلح بنیاد بین‌المللی آن خواهد بود، زیرا تمام ملت‌ها تنها به یک اصل متکی هستند: کار! سازمان بین‌المللی کارگران است که راه برپایی این جامعه تازه را هموار می‌کند» [17].

انترناسیونال و کمون پاریس

پس از پیروزی ارتش آلمان در سدان و به اسارت افتادن بناپارت، در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ در فرانسه جمهوری سوم اعلام شد. کارگران پاریس با حکومتی روبرو شدند که قصد داشت شهر را خلع سلاح کند و هر رفرم اجتماعی را رد می‌کرد. آنها علیه دولت آدولف تیر، قیام کردند و در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ به نخستین اقدام بزرگ جنبش کارگری جامعه عمل پوشاندند: تشکیل کمون پاریس.

هرچند باکونین از کارگران دعوت کرده بود که جنگ میهن‌پرستانه را به جنگ انقلابی بدل کنند [18]، اما «شورای کل» انترناسیونال در لندن نخست سکوت پیشه کرد و سپس از مارکس خواست که به نام انترناسیونال در این باره متنی تهیه کند، اما این متن منتشر نشد و این امر علل پیچیده و قابل‌تأملی

داشت. مارکس هم از تناسب قوا در پاریس و هم از ضعف کمون برآوردی واقع‌بینانه داشت و به خوبی می‌دانست که کمون محکوم به شکست است. بیانیه‌ای پرشور در دفاع از کمون این خطر را داشت که می‌توانست انتظاراتی باطل در سراسر اروپا پدید آرد که بعد به نومیدی و درماندگی منجر شود. به زودی روشن شد که بدبینی او بی‌پایه نبوده است. در ۲۸ مه ۱۸۷۱ کمون در خون غرقه شد. دو روز بعد مارکس با دست‌نوشته "جنگ داخلی در فرانسه" در نشست شورای کل شرکت کرد. متن قرائت شد و بی‌درنگ به نام تمام اعضای شورا منتشر شد. این سند در هفته‌های بعد بیش از تمام اسناد جنبش کارگری در قرن نوزدهم تأثیر گذاشت.

با وجود مبارزات دلاورانه کموناردها و سرکوب خونین کمون در پاریس و بالا گرفتن موج اختناق و سرکوب در سراسر اروپا، انترناسیونال مدام قوی‌تر و شناخته‌تر شد. برای سرمایه‌داران و بورژواها خطری بود که نظم مسلط را تهدید می‌کرد، اما برای کارگران امید به دنیایی بدون بهره‌کشی و نابرابری و بی‌عدالتی بود. [19] خیزش کموناردها در پاریس جنبش کارگری را آبدیده کرد و آن را برانگیخت که هر دم مواضعی رادیکال‌تر و ضد سرمایه داری اتخاذ کند. این تجربه [خونین، شکوهمند و گرانبها] نشان داد که انقلاب پرولتاری امکان‌پذیر است و هدف آن باید برپایی جامعه‌ای باشد یکسره متفاوت با جامعه سرمایه‌داری. این آغازین تجربه پرولتاری همچنین نشان داد که کارگران باید اشکال محکم و پردوامی از انجمن‌ها و احزاب سیاسی تشکیل دهند [20].

این قدرت تازه در همه جا محسوس بود. مشارکت در گردهمایی‌های "شورای کل" دو برابر شد. شمار نشریات وابسته به انترناسیونال بالا رفت و تیراژ آنها نیز افزایش یافت. واحدهای انترناسیونال که در بلژیک و اسپانیا رشدی به سزا داشتند، پس از کمون باز هم بیشتر انکشاف پیدا کردند. سازمان در ایتالیا نیز راه باز کرد. با این که جوزپه گاریبالدی تنها برداشتی مبهم از انترناسیونال داشت، [21] اما این "قهرمان دو جهان" به پشتیبانی از آن برخاست و در تقاضای عضویت خود نوشت: "انترناسیونال خورشید آینده است". [22] انتشار این نامه در برخی از نشریات و اعلامیه‌های کارگری باعث شد که بسیاری از افراد مردد به انترناسیونال روی آورند.

انترناسیونال در اکتبر ۱۸۷۱ بخش تازه‌ای در پرتغال تأسیس کرد. در همان ماه انترناسیونال موفق شد اتحادیه های نو بنیاد دانمارک را در کپنهاگ و یوتلند با هم متحد کند. در همین مدت در بریتانیا چندین تشکیلات کارگران ایرلندی پا گرفت. جان مک‌دانل رهبر آنها بود که عضو رابط شورای کل بین الملل با ایرلند خوانده شد. روندی شگفت‌انگیز بود که انترناسیونال از چهارگوشه‌ی جهان تقاضای عضویت دریافت می‌کرد، نه تنها کارگران انگلیسی کلکته، بلکه گروه‌های کارگری از ویکتوریا در استرالیا و کریستچرچ در نیوزیلند نیز خواهان پیوستن به انترناسیونال بودند. همین طور عده‌ای از صنعتگران بوئنوس آیرس در آرژانتین.

کنفرانس ۱۸۷۱ در لندن

با گذشت دو سال از آخرین کنگره انترناسیونال، هنوز شرایط مساعدی برای تشکیل کنگره به وجود نیامده بود، از این رو شورای کل تصمیم به برگزاری کنفرانسی در لندن گرفت. با وجود تمام تلاش‌ها برای گسترده کردن این رویداد، در واقع این نشست بیش از یک اجلاس وسیع شورای کل نبود. مارکس پیشاپیش اعلام کرده بود که کنفرانس "تنها به مسائل تشکیلاتی و استراتژیک" می‌پردازد، [23] و بحث‌های نظری جایی در آن نخواهند داشت.

مارکس تمام نیروی خود را در چند محور متمرکز کرد: بازسازماندهی انترناسیونال، دفاع از آن در برابر نیروهای مخالف، درهم شکستن نفوذ روزافزون باکونین. مارکس در طول کنفرانس فعال‌ترین نماینده بود: او ۱۰۲ بار به سخن آمد، از طرح تقاضاهایی که با برداشت‌های او مغایر بودند جلوگیری کرد و موفق شد برخی از افراد مردد را به جانب خود جذب کند. [24] نشست‌ها در لندن جایگاه مارکس را نه تنها به عنوان مغز متفکر انترناسیونال، بلکه به عنوان یکی از مبارزترین و تواناترین افراد این سازمان تثبیت کرد.

مهمترین تصمیم کنفرانس و علت واقعی اهمیت آن تصویب نهمین قطعنامه بود که از سوی ادوارد ویان پیشنهاد شد. این رهبر طرفداران بلانکی، که نیروهای باقیمانده‌ی آنها پس از پایان کمون پاریس به

انترناسیونال پیوسته بودند، پیشنهاد کرد که این تشکیلات زیر رهبری "شورای کل"، به حزبی با برنامه و نظمی استوار بدل شود. با وجود این که طرفداران بلانکی مواضع متفاوتی داشتند و مثلاً یک هسته رزمنده‌ی کوچک اما متشکل را برای انقلاب کافی می‌دانستند، اما مارکس از اتحاد با آنها استقبال کرد. هدف این اقدام تنها تقویت مقاومت در برابر آنارشیست‌های طرفدار باکونین نبود، بلکه بیشتر معطوف به این درایت بود که در مرحله جدید مبارزه طبقاتی پیوندهای تازه‌ای ضرورت داشت. در قطعنامه‌ای که در لندن به تصویب رسید تصریح شده بود: «پرولتاریا در مبارزه با حاکمیت طبقات فرادست تنها وقتی می‌تواند به عنوان یک طبقه وارد میدان شود که به عنوان حزب سیاسی خاصی در برابر تمام احزاب پیشین طبقه‌های حاکم متشکل شود. سازمان‌یابی پرولتاریا به عنوان حزبی سیاسی برای پیروزی انقلاب اجتماعی و برترین هدف آن، یعنی برچیدن نظام طبقاتی ضرورت تام دارد. یگانگی نیروهای طبقه کارگر که با مبارزه اقتصادی به دست آمده، باید توسط همین طبقه به عنوان اهرمی در پیکار با حاکمیت سیاسی طبقات فرادست به کار رود».

قطعنامه یادشده پیامی روشن داشت: «رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی آنها جدا نیست» [25].

چنانکه دیدیم کنگره ژنو در سال ۱۸۶۶ بر اهمیت اتحادیه‌ها تأکید داشت، اما کنفرانس لندن گامی فراتر برداشت و بر سلاح بنیادین جنبش کارگری نوین تأکید کرد: تشکیل حزب سیاسی. اما نباید از یاد برد که در آن زمان از ماهیت و نقش "حزب" برداشتی کاملاً متفاوت با قرن بیستم وجود داشت [26].

با این که در کنفرانس لندن تنها چهار نماینده در مخالفت با قطعنامه نهم سخن گفتند، اما پیروزی مارکس نتیجه زیادی نداشت. زیرا این رهنمود که در هر کشوری سازمان‌هایی جداگانه تشکیل شوند که همچون یک حزب سیاسی عمل کنند، و در عین حال زیر رهبری شورای کل باشند، بر زندگی درونی انترناسیونال اثرات عمیقی باقی گذاشت. این تشکیلات هنوز آماده نبود که به این سرعت از جمعی بی‌ثبات به جمعیتی متشکل و متحد تبدیل شود [27].

مارکس اطمینان داشت که تقریباً تمام انجمن‌ها و جمعیت‌های تابع انترناسیونال از قطعنامه‌های کنفرانس حمایت می‌کنند، اما در این مورد اشتباه می‌کرد. برای نمونه یکی از فدراسیون‌های انترناسیونال در استان ژورای سوئیس، روز ۱۲ نوامبر در منطقه سونویلپه کنگره‌ای تشکیل داد و با این که باکونین در آن حضور نداشت، یک جناح مخالف رهبری تشکیل داد.

با این که اقدام این فدراسیون خیلی نامنتظره نبود، اما مارکس با دیدن نشانه‌های ناخرسندی و حتی شورش آشکار در برابر خط مشی شورای کل، شگفت‌زده شد. در بسیاری از کشورها تصمیمات کنفرانس لندن را دخالت ناروا در اختیارات واحدهای سیاسی محلی ارزیابی کردند. حتی فدراسیون بلژیکی که در کنفرانس سعی کرده بود میان جناح‌های گوناگون میانجیگری کند، حال در برابر مرکزیت لندن موضعی انتقادی اتخاذ کرده بود، چندی بعد هلندی‌ها هم در برابر شورای کل قرار گرفتند. در جنوب اروپا که جبهه مقابل قوی‌تر هم بود، مخالفان پشتیبانی زیادی کسب کردند. در ایری، شامل اسپانیا و پرتغال، اکثریت بزرگ اعضای انترناسیونال در برابر شورای کل قرار گرفتند و از عقاید باکونین دفاع کردند. در ایتالیا نیز اعضا از نتایج کنفرانس لندن ناخرسند بودند، تا آنجا که کنگره مؤسسان فدراسیون ایتالیا تندترین موضع را در برابر خط شورای کل اتخاذ کرد و تصمیم گرفت در کنگره بعدی انترناسیونال شرکت نکند و به جای آن پیشنهاد کرد که در نوشتار (سوئیس) هرچه زودتر یک "کنگره سراسری اقتدارستیز" تشکیل شود. [28] این رویداد نشان داد که خطر انشعاب انترناسیونال را تهدید می‌کند.

این کمشکس‌ها بر روابط میان اعضای شورای کل در لندن نیز تأثیر گذاشت. برای نمونه روابط مارکس با دو تن از همکارانش، جان هیلز و یوهان گئورگ اکاریوس، تیره شد و در بریتانیا نیز اولین درگیری‌های داخلی آغاز گشت. شورای کل همچنان از حمایت زیادی برخوردار بود: اکثریت اعضای سوئیس، فرانسوی (که بیشتر آنها طرفدار بلانکی بودند)، آلمانی‌های پراکنده، انجمن‌های نوبنیاد دانمارکی، ایرلندی، پرتغالی، گروه‌های اروپای شرقی متعلق به مجارستان و بوهیم. اما این همه بسیار کمتر از چیزی بود که مارکس پس از کنفرانس لندن تصور کرده بود.

مخالفت با شورای کل، رنگ‌هایی متفاوت و بیشتر انگیزه‌های شخصی داشت. عوامل منفی زیادی وجود داشت: در برخی از کشورها هنوز نفوذ باکونین بالا بود و دوست او "گیوم" این توانایی را داشت که مخالفان را با هم متحد کند، اما علت اصلی مخالفت با قطعنامه "سیاست طبقه کارگر" این بود که طیف نیروهای انترناسیونال هنوز آماده نبودند به راهی که مارکس پیشنهاد می‌کرد گام بگذارند. بدین ترتیب نه تنها جریان باکونین، بلکه بسیاری از فدراسیون‌ها و شعبه‌های محلی اصل استقلال و احترام به شرایط مشخص را در خطر می‌دیدند. ارزیابی نادرست مارکس از این موضوع، به بحران داخلی انترناسیونال شدت بخشید [29].

پایان انترناسیونال

آخرین ضربه بر انترناسیونال در پایان تابستان ۱۸۷۲ فرود آمد. در ماه سپتامبر پنجمین کنگره انترناسیونال در لاهه (هلند) برگزار شد. در این اجلاس ۶۵ نماینده از ۱۴ کشور شرکت داشتند. اهمیت بالای اجلاس مارکس را وا داشت که به همراه انگلس در آن شرکت کند. [30] این تنها کنگره‌ای بود که مارکس در آن حضور پیدا کرد.

مشروعیت حقوقی این اجلاس زیر سؤال بود زیرا ترکیب شرکت‌کنندگان با تناسب واقعی نیروهای درون انترناسیونال همخوانی نداشت. برای نمونه واحدهای فرانسوی به فعالیت زیرزمینی روی آورده بودند؛ آنها بیشترین شمار نمایندگان را به اجلاس فرستاده بودند، درحالی‌که وضعیت نمایندگی این افراد ناروشن بود. از طرف دیگر یک چهارم نمایندگان از آلمان آمده بودند، درحالی‌که آنها در داخل انترناسیونال هیچ حضور رسمی نداشتند. نمایندگان دیگر نیز تنها به دعوت شورای کل به اجلاس آمده و در نتیجه از طرف هیچ واحد تشکیلاتی نمایندگی نداشتند.

قطعنامه کنگره لاهه تنها توسط جمعی چنین پرابهام می‌توانست به تصویب برسد. مهمترین تصمیمی که در لاهه گرفته شد این بود که قطعنامه نهم کنفرانس لندن (۱۸۷۱) به عنوان اصل هفتم در منشور جمعیت پذیرفته شد. بدین ترتیب مبارزه سیاسی رسماً به عنوان افزاری ضروری برای براندازی نظام

اجتماعی مطرح شد، زیرا: «اربابان املاک و اربابان سرمایه پیوسته از مزایای سیاسی برای دفاع از منافع و حاکمیت سیاسی خود و تسلط بر کارگران استفاده می‌کنند. از این رو تصرف قدرت سیاسی امروز مهمترین وظیفه طبقه کارگر شده است» [31].

بدین ترتیب انترناسیونال نسبت به دوران تأسیس خود به شدت تغییر کرده بود. جناح دموکراتیک رادیکال که به انزوا فرو رفته بود، سازمان را ترک کرده بود. «همپاوران» عقب‌نشینی کرده و بسیاری از فعالان آنها به نظریات مارکس پیوسته بودند. رفرمیست‌ها، به استثنای اتباع بریتانیا، دیگر در تشکیلات اکثریت نداشتند و ضدیت با سرمایه‌داری به سیاست اصلی تبدیل شده بود. جریان‌های جمع‌گرایانه و آنارشویستی نیز دیگر حرفی برای گفتن نداشتند. با این که در سال‌های فعالیت انترناسیونال، جامعه شاهد رشد اقتصادی معینی بود که گاهی از فشار بر کارگران می‌کاست، اما آنها دریافته بودند که تحول واقعی وضعیت کار و زندگی آنها نه با این تغییرات جزئی بلکه تنها با درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی پایان دادن به نظام ضد انسانی سرمایه‌داری امکان‌پذیر است. آنها در مبارزه بیش از پیش به خواسته‌هایی مشخص مطابق با نیازهای مادی زندگی خود تکیه می‌کردند و دیگر گوش به فرمان گروه‌های سیاسی توطئه‌گر، فرقه‌گرا و رفرمیست نبودند.

وضعیت عمومی اروپا نیز یکسره تغییر کرده بود. برای نمونه با تحقق و اعلام وحدت آلمان در سال ۱۸۷۱ دوران تازه‌ای آغاز شد که در آن حکومت واحد مرجع تمام مسائل سیاسی و حقوقی و هویت ملی شناخته شد. در پرتو این فراشد هر جمعیت فراملی که مخارج آن پیش از آن توسط حق عضویت افراد در مناطق جداگانه تأمین می‌شد، ناچار بود از اعضای خود بخواهد که از بخش مهمی از اختیارات سیاسی خود صرف‌نظر کنند. در همان حال ناهمگونی جنبش‌های ملی در مراحل گوناگون رشد کشورها و سازمان‌ها، مانع از آن بود که شورای کل بتواند خط مشی سیاسی واحدی تدوین کند که بتواند به تمام نیازها پاسخ دهد.

واقعیت این است که انترناسیونال از آغاز تجمعی از اتحادیه‌ها و انجمن‌های سیاسی بسیار متنوعی بود که سنخیت زیادی با هم نداشتند و طبیعی بود که اختلاف‌های زیادی در میان آنها بروز کند. اما در سال ۱۸۷۲ سازمان‌های گوناگون تابع انترناسیونال و همچنین جنبش‌های طبقاتی کارگران تنها به برنامه سیاسی روشنی مجهز نبودند، بلکه از نظر تشکیلاتی نیز بهتر سازمان یافته بودند. با قانونی شدن سندیکاهاى بریتانیایی، آنها به بخشی از سیاست ملی تبدیل شده بودند. فدراسیون بلژیکی وابسته به انترناسیونال، سازمانی وسیع با رهبری سیاسی فعال بود که به طور مستقل می‌توانست درباره مشی سیاسی خود تصمیم بگیرد. در آلمان اکنون دو حزب کارگری وجود داشت: حزب سوسیال دموکرات و انجمن کارگران آلمان و هر دو گروه هم در پارلمان ملی نمایندگی داشتند. کارگران فرانسوی، از لیون تا پاریس، برای "فتح آسمان" خیز برداشته بودند؛ فدراسیون اسپانیایی می‌رفت تا به زودی به سازمانی توده‌ای بدل شود. در کشورهای دیگر نیز روندهای مشابهی دیده می‌شد.

بدین ترتیب هم شکل و شمایل اولیه انترناسیونال تغییر کرده و هم رسالت آغازین آن به پایان رسیده بود. وظیفه این جمع دیگر این نبود که در سراسر اروپا از جنبش اعتصابی حمایت کند. این وظیفه نیز که کنگره‌هایی برگزار شوند تا کارگران را با ضرورت وحدت و تشکیلات یا جمعی کردن وسایل تولید آشنا کنند، اهمیت خود را از دست داده بود. این مسائل اکنون به میراث جمعی تمام سازمان‌ها تعلق داشتند. به دنبال کمون پاریس چالش واقعی جنبش کارگری امر انقلاب کارگری بود: برای برانداختن وجه تولید سرمایه‌داری و سرنگونی دولت بورژوازی چه باید کرد؟ پرسش دیگر این نبود که چگونه می‌توان جامعه موجود را اصلاح کرد، بلکه این بود که چگونه می‌توان جامعه تازه‌ای بنا کرد [32].

با این که احزاب کارگری به شکل‌های رنگارنگ در کشورهای گوناگون پدید آمده بودند، نمی‌بایستی خود را به منافع ملی محدود کنند. [33] به ویژه در شرایط تاریخی تازه، طبقه کارگر در مبارزه در راه سوسیالیسم باید به همبستگی بین‌المللی وفادار بماند و با این افزار مصونیت خود را در برابر یگانگی کشورها و یکپارچگی نظام سرمایه‌داری تأمین کند.

آنچه در نشست بامدادی روز ۶ سپتامبر ۱۸۷۲ در کنگره انترناسیونال گذشت، آخرین پرده‌ای بود که به روی صحنه رفت. در میان حیرت حاضران، انگلس از جا برخاست و پیشنهاد کرد که شورای کل در سال‌های ۱۸۷۲ و ۱۸۷۳ در نیویورک مستقر شود و ترکیب آن نیز توسط اعضای فدراسیون همان‌جا انتخاب شود.[34] بدین ترتیب مارکس و سایر بنیادگذاران انترناسیونال دیگر نمی‌توانستند عضو مرکزیت تشکیلات باشند و به جای آنها کسان دیگری این وظیفه را به عهده می‌گرفتند که هنوز شناخته نبودند.

حتی بسیاری از پیروان "اکثریت" در مخالفت با انتقال انترناسیونال به نیویورک رأی دادند، زیرا می‌دانستند که این امر به معنای پایان کار این نهاد کارگری است. اما پیشنهاد سرانجام با اکثریتی ضعیف (۲۶ رأی در برابر ۲۳ رأی مخالف) به تصویب رسید و علت آن هم این بود که ۹ نماینده رأی ممتنع دادند و برخی از نمایندگان "اقلیت" مایل بودند که انترناسیونال به جایی دور از منطقه فعالیت آنها منتقل شود. یکی از دلایل اصلی تصمیم بی‌گمان این بود که مارکس ترجیح می‌داد انترناسیونال تعطیل شود تا این که به دست مخالفان او بیفتد و به عامل تفرقه تبدیل شود. افول انترناسیونال که بی‌تردید با انتقال مرکزیت آن به نیویورک پیش می‌آمد، پیش از هر چیز نتیجه کشمکش‌های شدید داخلی بود.

با این همه نمی‌توان با نظر بسیاری از پژوهشگران[35] موافق بود، که رقابت دو جریان اصلی درون انترناسیونال، به رهبری دو چهره بارز یعنی مارکس و باکونین را علت اصلی فروپاشی این تشکل می‌دانند. بیشتر باید به دگرگونی‌های عظیمی توجه کرد که بر کار انترناسیونال تأثیر گذاشتند: رشد و تحول سازمان‌های جنبش کارگری، تقویت دولت‌های ملی به دنبال یکپارچگی ایتالیا و آلمان، نفوذ انترناسیونال به کشورهایمانند اسپانیا و ایتالیا (که شرایط اقتصادی و اجتماع به کلی متفاوتی با بریتانیا و فرانسه داشتند)، گرایش اتحادیه‌های بریتانیا به میانه‌روی بیشتر و سرانجام اختناقی که پس از سرکوب کمون پاریس مسلط شد. تمام این عوامل پایه‌های اولیه انترناسیونال را در دوران تازه به لرزه انداختند.

به موازات روندهای درونی که انترناسیونال را به سوی فروپاشی بردند، بی‌گمان تحولاتی در زندگی این تشکیلات و قهرمانان اصلی آن نیز نقش مهمی ایفا کردند. برای نمونه کنفرانس لندن که مارکس به آن امید بسیار بسته بود، به هیچوجه نتوانست انترناسیونال را نجات دهد. برعکس با طولانی شدن جلسات بحران درونی هم شدت گرفت، زیرا به آرای مسلط رسیدگی نشد و درایت لازم برای جلوگیری از افکار و موضع باکونین پدید نیامد. [36] کنفرانس لندن برای مارکس تنها یک پیروزی ظاهری بود. او به عبث کوشیده بود که کشمکش‌های درونی را حل کند. تصمیم‌های لندن تنها روندی را شتاب بخشیدند که از مدتها پیش شروع شده و جلوگیری از آن دیگر ممکن نبود.

نتیجه‌گیری

تشکیلات پراهمیتی که در سال ۱۸۶۴ پا گرفت، به مدت هشت سال نه تنها با موفقیت از اعتصاب‌ها و دیگر مبارزات کارگری حمایت کرد، بلکه برنامه‌ای ضد سرمایه‌داری مطرح کرد، سرانجام در لاهه فرو برد. به الهام از تجربه انترناسیونال، جنبش کارگری در دهه‌های بعد برنامه‌ای سوسیالیستی اتخاذ کرد، در اروپا و سراسر جهان گسترش پیدا کرد و ساختارهای تازه‌ای از روابط فراملی را بنیاد گذاشت. انترناسیونال دوم از سال ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۶ و انترناسیونال سوم از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳ هر یک بر ارزش‌ها و آموزه‌های انترناسیونال اول استوار بودند. بدین سان پیام انقلابی انترناسیونال به نسل‌های بعد منتقل شد و به موفقیت‌هایی بزرگتر از دوران نخست انجامید.

انترناسیونال به کارگران کمک کرد تا دریابند رهایی کار تنها در یک کشور قابل‌حصول نیست، بلکه وظیفه‌ایست که باید در سطح جهانی انجام گیرد. انترناسیونال به کارگران این آگاهی را القا کرد که ساختن آینده کار خود آنهاست و به خاطر آن باید متشکل شوند، در مبارزه تنها به نیروی خود تکیه کنند و از دیگران انتظاری نداشته باشند. پیام ویژه‌ای که مارکس به آنها داد این بود که باید بروجه تولید سرمایه‌داری و نظام کار مزدوری غلبه کنند، زیرا هرچند مبارزه برای بهسازی شرایط کار در چارچوب نظام موجود مفید است، اما نمی‌تواند به سیطره کارفرمایان و استبداد سرمایه پایان دهد.

میان امیدهای این دوران تا یاسی که به دلها نشسته شده است، میان "دلیری ضدنظام سرمایه داری" و همبستگی دوران انترناسیونال تا فلاکت ایدئولوژیک و فردگرایی ونهیلیسم دنیای امروز، که در سایه رقابت سرمایه داری نولیبرالی و خصوصی سازی وریاضت اقتصادی شکل گرفته، دره‌ای عمیق فاصله انداخته است. کارگرانی که در سال ۱۸۶۴ در لندن گرد آمده بودند، شوروشوقی به سیاست ورزی سوسیالیستی نشان می‌دادند که امروزه جای خود را به بی‌تفاوتی و تسلیم داده است.

در برهه ای از زمان که دنیای کار به شرایط بهره‌کشی مشابه قرن نوزدهم نزدیک شده است، می‌توان از برنامه انترناسیونال نخست همچنان آموخت. ددمنشی امروزین سرمایه داری واقعا موجود و "نظم جهانی" امپریالیستی پسین، فاجعه‌های اقتصادی که از وجه تولید کنونی پدید می‌آیند، شکاف روزافزون میان اقلیت کوچک ثروتمندان و انبوه بزرگ تنگدستان، فشار و تحقیر زنان، تهدید دائمی جنگ، ناسیونالیسم، بنیادگرایی مذهبی و نژادپرستی، مصرانه از جنبش کارگری می‌خواهند که به دو اصل بنیادین انترناسیونال تکیه کند: تنوع و انعطاف در ساختارها و قاطعیت در اهداف سوسیالیستی. اهدافی که ۱۵۰ سال پیش در لندن به انترناسیونال شکل دادند، امروز بیش از هر زمان دیگری زنده هستند. امروزه جنبش انترناسیونال برای پاسخ گفتن به چالش‌های زمان ما باید به دو ویژگی توجه کند: این جنبش باید حتما چندصدایی و ضدسرمایه‌داری باشد.

ترجمه: رامین جوان

این نوشته بر مقدمه کتاب زیر استوار است که اسناد اساسی انترناسیونال را در بر دارد:

Marcello Musto (Hrg.), *Workers Unite! The International 150 Years Later*, New York/London:

Bloomsbury, 2014.

Anmerkungen zur Geschichte der Internationale, Marcello Musto

تمام نقل قول های نوشته از صورت جلسات رسمی گرفته شده اند که در دو مجموعه در دسترس هستند:

„General Council of the First International“, 5 Bde., Moskau 1963-1968

„Première Internationale“, 4 Bde., Genf 1962 und 1971.

۲ در دوران پایانی فعالیت انترناسیونال و هنگام بازنگری در منشور تشکیلات، در “شورای کل” بحثی درباره جنسیت اعضا در گرفت، که پیرو آن انگلس تأکید کرد که انترناسیونال به روی هم مردان و هم زنان باز است.

3 Vgl. Henry Collins/ChimenAbramsky, Karl Marx and the British Labour Movement, London 1965, S. 34.

4Johann George Eccariusto Karl Marx, 12 October 1864, in: Marx-Engels-Gesamtausgabe, Bd. III/13, Berlin 2002, S. 10.

5Siehe Oscar Testut, L’Association internationale des travailleurs, Lyon, 1870, S. 310.

6The Times, 5 June 1871.

7Collins/Abramsky, a.a.O., S. 70; Jacques D’Hondt, Rapport de synthèse, in: Colloque International sur la première Internationale, La Première Internationale: l’institution, l’implantation, le rayonnement, Paris 1968, S. 475.

8Collins/Abramsky, a.a.O., S. 70; Jacques D’Hondt, a.a.O., S. 289.

9Musto, a.a.O., Dokument 2 (= Karl Marx, Vorschläge für das Programm der Internationalen Arbeiterassoziation [IAA], in: MEW 16, S. 194).

10 Jacques Freymond, Introduction, in: PI, I, S. XI.

11 Report of the [French] General Council, 1 September 1869, in: PI, II, S. 24.

12 Henri Collins, The International and the British Labour Movement: Origin of the International in England, in: Colloque International, La Première Internationale, a.a.O., S. 34.

۱۳ مارکس مایل نبود که شخصا در کنگره‌ها حضور یابد. تنها در کنگره پراهمیت لاهه (۱۸۷۲) بود که او حضور پیدا کرد.

14 Freymond, Introduction, in: PI, I, S. XIV.

15 Musto, a.a.O., Dokument 3.

16 Jacques Rougerie, in: Les sections françaises de l'Association Internationale des Travailleurs, in: Colloque International sur la première Internationale, a.a.O., S. 111.

17 Musto, a.a.O., Dokument 54. (= Karl Marx, Erste Adresse des Generalrats über den Deutsch-Französischen Krieg, in: MEW 17, S. 7).

18 Arthur Lehning, Introduction, in: Ders. (Hrg.), Bakunin-Archiv, Bd. VI: Michel Bakounin sur la Guerre Franco-Allemande et la Révolution Sociale en France (1870-1871), Leiden 1977, S. XVI.

19Dazu Georges Haupt, *L'internazionale socialista dalla Comune a Lenin*, Turin 1978, S. 28.

20Ebd., S. 93-95

21Nello Rosselli, Mazzini e Bakunin, Turin 1927, S. 323-324.

22Giuseppe Garibaldi an Giorgio Pallavicino, 14 November 1871, in: Enrico Emilio Ximenes, *Epistolario di Giuseppe Garibaldi*, Bd. I, Milano 1885, S. 350.

23Karl Marx, 15. August 1871, in: GC, Bd. IV, S. 259.

24Miklós Molnár, *Le déclin de la première internationale*, Genf 1963, S. 127.

25Musto, a.a.O., Dokument 74 (= Karl Marx/Friedrich Engels, *Beschlüsse der Delegiertenkonferenz der Internationalen Arbeiterassoziation, abgehalten zu London, vom 17. bis 23. September 1871*, in: MEW 17, S. 421).

۲۶ در اوایل دهه ۱۸۷۰ طبقه کارگر تنها در آلمان به صورت "حزب" متشکل بود، از این رو هم برای طرفداران باکونین و هم برای مارکس واژه "حزب" چندان شناخته نبود، حتی مارکس گاه "حزب" را مترادف "طبقه" به کار می برد. واژه حزب در کنفرانس لندن تنها دو بار به زبان آمد و در کنگره لاهه تنها پنج بار. بنابراین بحث های انترناسیونال نه به تشکیل حزب سیاسی بلکه بیشتر به کاربرد صفت "سیاسی" برمی گشت.

27Jacques Freymond/Miklós Molnár, *The Rise and Fall of the First International*, in: Milorad M. Drachkovitch, *The Revolutionary Internationals, 1864-1943*, Stanford 1966, S. 27.

28Verschiedene Autoren, Risoluzione, programma e regolamento della federazioneitalianadell' AssociazioneInternazionaledeiLavoratori, in: Gian Mario Bravo, La Prima Internazionale, Rom 1978, S. 787.

29Siehe Freymond/Molnár, a.a.O., S. 27-28.

30Siehe Karl Marx an Ludwig Kugelmann vom 29. Juli 1872, in: MEW Band 33, S. 505

مارکس در نامه‌ای که به کوگلمان نوشته می‌گوید: «در کنگره انترناسیونال مسئله زندگی و مرگ انترناسیونال مطرح است و من پیش از آن که از آن بیرون بیایم، می‌خواهم دست عناصر انحلال‌طلب را از آن کوتاه کنم»

31Musto, a.a.O., Dokument 65.

32Freymond, Introduction, in: PI, I, S. X.

33Vgl. Haupt, a.a.O., S. 100.

34Friedrich Engels, 5. September 1872, in: PI, II, S. 355.

35MiklósMolnár, Quelquesremarques à propos de la crise de l'Internationale en 1872, in: Colloque International, La Première Internationale, a.a.O., S. 439.